ترجمهٔ فارسی

رسالهٔ بدر الاسلام

رساله بدر الاسلام در سیرت نبوی علی صاحبها الصلوٰة والسلام که بزبان
عربی از تالیفات مولانا مولوی محمد شبلی النعمانی بوده است

مولوی محمد عبد الحمید صاحب

آنرا ترجمه نمودند

در تجارتی لیس پریس علیگڑھ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی - من بنده الٰهی حمید فراهی - این نامه را که برادر معظم مولانا شبلی نعمانی در شرح سیرت نبوی
و فاتر سیر انتخاب نموده ترتیب داده اند از تازی بفارسی در آورده ام - وهذا اوان الشروع فی المقصود

ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پیغمبر خاتم محمد مصطفیٰ در سنه [illegible] از حکومت کسری تولد فرمود پدر آنجناب عبد الله بن عبد المطلب بود و مادر آمنه
بنت وهب و دایه حلیمه سعدیه - آنحضرت دو ماهه بود که عبد الله بمرد و هشت سال پس از واقعه فیل عبد المطلب
هم بر اثر پسر شتافت و ابوطالب را وصیت کرد تا آنحضرت را در کنار مهر بپرورد چون بآغاز جوانی رسید
آوازهٔ پاکیزه خوئی و راستکاری آنجناب آویزه گوش هر پیر و جوان شد تا آنکه امین یعنی راستبازش میخو
دهم اینجا خدیجه که بانوی باشرافت و دولت بود کار تجارتی بآنجناب بسپرد آنحضرت پذیرفت و متاعش
بشام برده در آن بازرگانی سود بر داشت چون باز آمدند خدیجه در کار آنجناب صدق و صفا بیش از ا

سرگان دشت درخواست کرد تا حلیلهٔ آنحضرت باشد - پس آنحضرت با اعمام خود ابوطالب و حمزه و چند دیگر کسان پیش
پدرش که خویلد بن اسد بود رفتند تا عقد نکاح بخدیجه بسته شد - از خدیجه زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم
(که بدان کنیت می‌فرمود) و طاهر و طیب بوجود آمد - پسران آنجناب پیش از هنگام پیغمبری سر در کنار اجل نهادند
مگر دختران آن روز همایون یافتند و اسلام گرفتند -

آغاز رسالت

آنحضرت چون چهل ساله شدند ایزد پاک ایشان را به پیغمبری برگزید و قرآن مجید نازل فرمود - در آن
روزگار عرب بر یک ملت نبودند - گروهے دهریه بودند و میگفتند ان هی الا حیاتنا الدنیا
نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر - و چون از روز رستخیز مے شنیدند میگفتند - ایذا کنا
عظاما و رفاتا أانا لمبعوثون - و گروهے خداے یگانه را مے گرویدند مگر خداوندان فروتر
هم از ارواح و فرشتگان پیش دنهاد در کارگاه گیتی دستگاهے داشتند تا بتان را بنام شان
تراشیده مے پرستیدند - و میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی - و گروهے میگفتند
که فرشتگان همگی دختران یزدانی هستند - با اینهمه در پرخاشخری و باده خواری و قماربازی
و بدکاری و کشتن اولاد و معاملت بربوا - و کثرت نکاح و زنده در گور کردن دختران همه بر یک
[illegible] ستند چون پیغمبر خدا ایشان را براه راستین رهنمونی فرمود تا بتان را بشکنید و هنود
[illegible] ے را بپرستند برآشفتند و اعتراضات عجیبی پیش آوردند - گفتند اجعل الالهة الها
واحدا - و یکے تقلید پیشینیان را دستاویز ساختند و گفتند ما سمعنا بهذا فی اباینا الاولین
بل نتبع ما الفینا علیه اباءنا - پس چون اندیشه درونی آن سخن با ایشان در نگرفت - آنجناب
بدلائل [illegible] که جلوهٔ بداهت داشت از گنجایش فهم آن گروه بیرون نبود حق برایشان ثابت

گردد شگفتیهاے آفرینش برد جود آفریدگار حجت آورد و بوحی الٰہی فرمود افی الله شك فاطر السموات
والارض - الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء - الذی
یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله کسفا فتری الودق
یخرج من خلاله - و گواهے بریگانگی او تعالے دلیلے روشن پیش آورد و برخواند لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق
ہمچنین یزدان را بصفات قدسی که در خور حضرت کبریائش بود بستود و از آنچه سزاے جلالش
نبود منزه کرد و ہمچنین در نکوہش بت پرستی بخواند و اتخذوا من دونه الهة
لا یخلقون شیئا و هم یخلقون - ولا یملکون لانفسهم موتا ولا حیوة ولا نشورا وغیره
و در اثبات رستخیز با آنکه دور تر چیزے ہست از ادراک عامه بمقدمات روشن که فروغ ید اینت ہمه
سخن راند و بخواند الم یك نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی و چون از دیرباز ہمه
برخاسته بود و ہم از افسانه پسندی و افسون پرستی پیغمبری را پاره از خدائی دانستند و بہره سرگشتگی
سے اندیشیدند از این سخن که محمد صلعم دعوے پیغمبری فرمود در شگفت آمدند و گفتند ابعث الله بشرا
رسولا - ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق - و به پیغمبر خدا از در
شناعت گفتند لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لك جنة
من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملئکة قبیلا او ترقی فی السماء " پس پیغمبر خدا بفرمودهٔ
یزدان پرده ازین کار بر گرفت و راز پیغمبری بالیشان از ہرچه کشاده تر باز نمود و بخواند لا
اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملك لا
املك لنفسی ضرا ولا نفعا - ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر

مسنی السوء - انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد - ان اتبع الا

ما یوحی الی - ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون - انی امرت ان اعبد الله

مخلصا له الدین و امرت لان اکون اول المسلمین - و انی اخاف ان عصیت ربی

عذاب یوم عظیم - ان الله لا یامرکم ان تتخذوا الملئکة و النبیین

اربابا - ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله - وچون بروشنی توحید دل

ایشان فروزان کرد سبق خوشخوئی و نیکوکرداری بیاموخت و بر دقائق حکم که معاشرت و ملت

را بفرازترین پایه رساند ایشان را آگاه و کاربند ساخت بخواند لیس البر ان تولوا وجوهکم

قبل المشرق و المغرب و لکن البر من امن بالله - و اتی المال علی حبه ذوی القربی

و الیتمی و المسکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب - لا تاکلوا اموالکم بینکم

بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم -

و اتوا الیتامی اموالهم و لا تتبدلوا الخبیث بالطیب و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم

و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها - انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام

رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه - لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق - لا تقتلوا

النفس التی حرم الله الا بالحق - لا تقف ما لیس لک به علم - لا تمش فی الارض

مرحا - قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو

معرضون - و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون - عباد الرحمن الذین

یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما - الذین

اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما - و اذا مروا باللغو مروا

کراما - و امرهم شوری بینهم -

آغاز دعوت

نخستین پیغمبر خدا نهانی دعوت اسلام میفرمود و خدیجہؓ و علی بن ابی طالب (کہ بخانہ پیغمبر پرورش می یافت) و ابوبکر کہ نامش عبداللہ بود ایمان آوردند و پس از ان بدعوت ابوبکرؓ عثمانؓ بن عفان و عبدالرحمنؓ بن عوف و سعدؓ بن ابی وقاص و زبیرؓ و طلحہؓ مسلمانی گرفتند۔ چون سہ سال برین آمد وحی رسید۔ وانذر عشیرتک الاقربین۔ پس آنحضرت علیؓ را بخواند و بساختن کار طعام از بہر اولاد مطلب اشارت فرمود تا خوردنی ساختہ شد و خوان گستردہ گشت و اولاد مطلب کہ چہل تن بودند ہمہ گرد آمدند و نشستند و خوردند و چون دست بشستند پیغمبر خواست تا در سخن باز کند کہ ابولہب زبان کشاد و بگفتہاے بیہودہ ہمہ را از راہ بردو آن بزم برہم زد و پس پیغمبر خدا با علی فرمود کہ فردا نیز ہمچنین طعامے بساز۔ چون بروز دیگر مردان از خورش فارغ نشستند پیغمبر خدا برخاست و گفت کہ "فرمان خدا شما را براہ یزدانی می خوانم۔ کیست کہ درین کار بیاوری من برخیزد" ہمہ از روے رہم کشیدند مگر زانیان علیؓ عرضہ داشت کہ منم۔ اگرچہ از ہمہ کوچک ترم و چشمان من آشوب دارد و خشک ساق ہستم۔ برین سخن ہمہ خندہ زنان برخاستند و برفتند۔ پیغمبر پنہان وعظ توحید گفتے و بتان را بزشتی یاد فرمودے تا ہمہ با دشمنی برخاستند مگر ابوطالب ہموارہ پیغمبر را از بداندیشان در امان داشتے۔ روزے تنے چند از قریشیان کہ دران عتبہ و شیبہ و بوجہل و ولید ابن مغیرہ نیز بودند پیش ابوطالب آمدند و گفتند کہ برادرزادہ شما نکوہش مذہب و بزرگان ما میکند۔ اکنون یا باز دارش یا بہل تا کیفر این کارش بچشانیم۔ ابوطالب بلطف و نرمی ایشان را بگردانید و پیغمبر پنہان بہ کار خود بود۔ بار دیگر ایشان کہ از خشم میسوختند پیش ابوطالب آمدہ گفتند اگر اکنون باز نمی داریش با ہر دو شما در مے آویزیم تا خون یکے ازین ہر دو طائفہ بخاک بیامیزیم۔ ابوطالب با پیغمبر گفت کہ اے برادرزادہ دیں

چه کار کرده. پیغمبر دانست که این هم بیزار شد. فرمود اگر آفتاب را در یک دست من و ماه را در دست دیگر
من نهند و گویند که دست از این کار بدار نتوانم. و بدیده اشک بگردانید و از بر او برخاست.
ابوطالب آواز داد وی را و بخواندش و گفت بگو هر آنچه خواهی هرگز ترا بدشمنان نسپارم زین پس هر
نامسلمانی بآزار مسلمانان دندان تیز کرد و در هر قبیله هر کرا بیچاره و ناتوان یافتند بستم گوناگون
خواستند تا از اسلام بازگردانند از آن بیچارگان یکی بلال بود که امیه ابن ابی خلف او را در شدت
تموز بر ریگ تفیده گاه رخ بر زمین و گاه بر پشت بخوابانیدی و سنگ پارهٔ گرانی بر سینه اش نهادی
و گفتی نگذارمت الا آنکه بمیری یا از محمد برگردی. و یکی از آن لبینه بود که عمر او را آزار دادی و چون
وی بگذاشتی گفتی آن نیست که بخشیدمت بلکه خود ستوه آمده ام ابوبکر او را بخرید و آزاد کرد. و یکی از آن
زنیره بود که بستمهای ابوجهل نابینا گشت ابوجهل گفت که لات و عزی چشمانت ببردند گفت اینها را چه
خبر از قضای آسمانی بود که بر من فرود آمد و همچنین بسیاری از مسلمانان جفا کشیدند.

اسلام عمر بن الخطاب

زین پس عمر اسلام آورد و او مردی دلاور و تند بود و چندان با مسلمانان سر آزار داشت که
روزی بکشتن پیغمبر خدا تیغ از میان بیاویخت و برخاست یکی بسر راه بوی برخورد و گفت سوی
محمد چه روی خود را باد و برادر تو مسلمان گشته اند پس عمر سوی ایشان بشتافت و شنید که قرآن
میخوانند ایشان قرآن را بنهفتند و خموش بنشستند عمر خواهر خود را چندان فرو کوفت که از تنش
خون بچکید خواهرش گفت هرچه خواهی بکن ما از دین محمد بر نمی گردیم و عمر هم از دیدن خستگیش
شرمنده گشت گفت آن نبشته که میخواندید کجاست تا ببینم که محمد چه آورده است آن نبشته را
عمر بشنید و اندکی خواند و در دلش هراس آمد پس بجناب که ایشان بدو قرآن می آموخت گفت مرا

بجملہ بہ چوں بر در پیغمبر خدا آمدند بر روے شان درش فراز کردہ بودند - دستوری خواست
واندرون آمد پیغمبر خدا برخاست و دامن عمرؓ بگرفت و گفت اے ابن خطاب بچہ کار آمدی گفت
تا بخدا و رسول ایمان آورم پیغمبر نعرۂ تکبیر بلند فرمود و مسلمانان ہم تکبیر زدند عمرؓ پرسید
کہ از قریشیان کیست کہ چوں ماجراے بشنود ہماں دمش طشت از بام کند گفتند جمیلؓ ابن معمر
است عمرؓ بوے رسید و گفت کہ مسلمان گشتم جمیل رواں شد بسوے کعبہ و فریاد برکشید کہ اے
معشر قریش عمرؓ مرتد گشت عمرؓ ہم کہ دنبالش رواں بود فرمود دروغ مست بلکہ مسلمان گشتہ ام
تا آنکہ ہمگان برخاستند و بوے آویختند عمرؓ گفت ہر چہ خواہید بکنید اگر سہ صد ہم شویم آں روز را
ببینید کہ یا در مکہ ما بمانیم یا شما - درایں میان عاص ابن وائل رسید و گفت ایں مرد را بگذارید خود بہ مانا
بنی عدی نگذارندش لاجرم باز ماندند - اما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس از آزار شان سخت
زحمتے دیدہ شت - ہمہ بانجناب استہزاے کردند یکے گفتے یا ایہا الذی نزل علیہ الذکر
انک لمجنون - قلوبنا فی اکنۃ مما تدعونا الیہ وفی آذاننا وقر ومن بیننا
وبینک حجاب - و دیگرے گفتے ابعث اللہ بشرا رسولا - ان ھذا السحر مبین -
اضغاث احلام - بل افتراہ بل ھو شاعر - ان ھذا الا اساطیر الاولین - لا
تسمعوا لھذا القرآن والغوا فیہ - انما یعلمہ بشر - انومن کما امن السفھاء -
و در آزار آنجناب ابولہب و ابوجہل و امیہ ابن خلف و حرث ابن قیس و ولید ابن مغیرہ و عاص
ابن وائل سخت تر بودند سقطہاے گفتند و سخرہ اش مے گرفتند - و بر درش سرگین و پلیدیہا
مے انداختند و چوں بوعظ برخاستے تکذیبش میکردند و سنگ سوے اوسے انداختند و محو غا مے
کردند -

هجرت اصحاب بسوی حبشه

چون پیغمبر خدا دید که یاوران و پیروانش هم در رنج صعب افتاده اند دستوری داد تا هر کرا یاوری
و ماتمی نباشد بسوی حبش هجرت بکند که پادشاه آنجا با کسی ستم روا ندارد و چون خداوند شما را
ساز و برگ کار بهتر کند باز آئید پس عثمان ابن عفان با ضجیع خود رقیه بنت نبی و زبیر ابن العوام
و غیر آن که همگی ده مرد بودند در ماه رجب در سال پنجم نبوی بکشتی سوار شدند و بسوی نجاشی رفتند
و این نخستین هجرت در اسلام بود باز جعفر ابن ابی طالب رفت و مسلمانان پیهم راه حبش افتادند تا آنکه
شمار مهاجرین تا هشتاد و سه مردان و هجده زنان رسید پس قریش در طلب ایشان عبد الله و عمرو
ابن العاص را با ارمغانی پیش نجاشی فرستادند و مسلمانان را از وی خواستند نجاشی نپذیرفت و ناکام
باز آمدند و چون قریش دیدند که اسلام دمادم افزون می شود پیمان بستند که زینهار با بنی هاشم و بنی عبد المطلب
نکاح و بیع و شرا نکنیم و عهدنامه نوشتند و درون کعبه آویختند پس جمله بنی هاشم چه مسلمان و چه کافر با ابوطالب
گرد آمدند و گروه او در آمدند مگر ابولهب (که نامش عبد العزی ابن عبد المطلب بود) از ایشان برید و
با قریش پیوست و برین حالت همه بنی هاشم با پیغمبر خدا تا سه سال بودند و بمهاجرین خبر رسید که اهل مکه
مسلمانی گرفتند بدین آگهی از آنها سی و سه کس باز آمدند و چون نزد مکه رسیدند ناراستی این سخن بر
ایشان آشکار شد ناگزیر یکی هم جز پنهانی بمکه در آمدن نتوانست باز درین میان چند کس از شکستن
آن عهد برخاستند و نزدیک حجون گرد آمدند و باهم پیمان بستند و زهیر ابن امیه مخزومی گفت
که من قدم پیشتر نهم و فردای آن همه انجمن گشتند و زهیر طواف کعبه نموده رو بسوی مردمان
کرد و گفت ای اهل مکه ما را خورد و آشام و پوشش مهیاست و کار بنی هاشم بآن رسیده است
که چیزی خریدن یا فروختن نمی توانند بخدا تا این عهدنامه بی آزرمی را چاک نزنند فرو ننشینم

ابوجهل گفت دروغ گفتی هرگز آن را چاک نکنم زمعه ابن اسود گفت بخدا تو دروغ گفتهٔ ما هرگز هنگام نگارش
رضا نداده‌ایم و مطعم برخاست و آن کاغذ را چاک زد۔

وفات ابوطالب و خدیجه ؓ و رفتن جناب رسالت پناه بطائف

چون در شوال سال دهم نبوی ابوطالب را پیام مرگ رسید و پس از آن خدیجه ؓ هم وفات کرد ناگزیر پیغمبر خدا
اندوه پیاپی رسیدن گرفت و همسایگانش بآزارش میان بستند تا بحدیکه خاک بر سرش
انداختند و یکی هنگام نماز شکمبهٔ گوسفند بر وی افگند ناگزیر پیغمبر خدا زید ابن حارثه را با خود گرفت و بطائف
رفت و در آنجا بجمعی از سرداران ثقیف بنشست و ایشان را بسوی توحید بخواند یکی گفت اگر خدا ترا آئین تو داده که
دیگر پیغمبر فرستاد دیگری گفت بخدا با تو هرگز سخن نکنم چرا که اگر چنانکه گوئی پیغمبر خدا هستی مرا نشاید که جواب گویم
و اگر بر خدا دروغ بسته بندی خود و شائسته آن نیکه با تو سخن کنم پس پیغمبر خدا از بر ایشان برخاست ایشان
نابخردان و غلامان را برانگیختند تا بدشنام و شور و شغب [illegible] بر وی فتنه کنند و مردمان از هر سو
گرد آمدند تا پاهای وی از سنگ بر زدند پیغمبر در آنجا استاده گفت بار خدایا هم پیش تو است نوای مهربان تر
مهربان ناتوانی و بیچارگی خود و امانیم و بمکه باز آمد و قوم خود را پر آزار تر یافت۔

آغاز انصار

در چنان بود که پیغمبر خدا در ایام حج پیش قبائل عرب آمدی و ایشان را بسوی خدا بخواندی و گفتی یا
بنی فلان من خدا ایم سوی شما فرستاده است۔ و فرموده که هم او را پرستید و انبازش میارید و ابولهب
آواز برداشتی که شما را از بزرگی لات و عزی میخواهد هرگز مشنوید پیغمبر خدا پیش کنده و کلب
بنی حنیفه و بنی عامر آمد سخنش نپذیرفتند یکی از عامریان گفت اگر ما اطاعت تو کنیم و خدایت بر

مخالفان فیروزی دهد توانی که عنان حکومت بدست ما بسپاری - فرمود که این خود در دست خداست
بهر که خواهد بخشد گفت چه سود که ما خود را هدف سازیم و کار بدست دیگرے افتد - همچنین روزے نزد
عقبه با گروهے از قبیلهٔ خزرج که باشندگان مدینه بودند برخورد و بر روش مستمرهٔ خود بر ایشان
اسلام عرض کرد و لختے از قرآن برخواند اینها که شش تن بودند همگی اسلام آوردند و چون بمدینه
باز گشتند بدیگران گفتند تا این سخن در یثرب آوازه گشت - و در سال دیگر بموسم حج دوازده تن
از انصار آمدند و بیعت کردند بر اینکه با خدا انباز نیارند و دزدی نکنند و بدکاری نکنند و فرزندان نکشند
پیغمبر خدا مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا شرائع اسلام بایشان بیاموزد - اکنون در مدینه بهر گوشه
روشنائی اسلام بتافت تا آنکه خانهٔ نماند که در وے مردے یا زنے مسلمان نبود - پس از چندے
مصعب بن عمیر با هفتاد و سه مسلمانان بمکه باز آمد ایشان با پیغمبر خدا وعده کردند که در میانه ایام تشریق
بجاے عقبه همگی بیائیم پس پیغمبر خدا با عم خود عباس که هنوز مشرک بود برسید - عباس گفت یا
معشر خزرج میدانید که محمد در میان ما با عزت و مناعت هست و با اینهمه بشما رفتن میخواهد پس
اگر در یاوریش آماده هستید و از بد دشمنانش نگهبانی کنید او را بپذیرا شوید و گر در اینکار نااید هم اکنون
بگذارید - مردے از انصار گفت یا معشر الخزرج هیچ میدانید بچه شرط بیعت میکنید تا با سیاه و سرخ
(عرب و عجم) پرخاش مے خرید - پس اگر بیزار خواهید شد هم اکنون باید که بگذارید این داغ مذلت
در دنیا و عاقبت بر جبین شما باند و اگر بوفایش میان بندید دستش بگیرید که بدنیا و عاقبت سربلند شوید
گفتند میگیریم و مال و جانهاے گرامی در سر کار او کنیم پس برین سخن بیعت نمودند که از آنچه زن
و فرزند خود را حصانت کنیم هم او را نگهبان شویم - و بمدینه باز گشتند - و پیغمبر خدا اصحاب را
فرمود تا بمدینه هجرت کردند و با وے ابوبکر و علی رضی الله عنهما بماندند و بقیه ذی الحجه و محرم و صفر بمکه
بسر آوردند و در ربیع الاول ایشان نیز عزیمت مدینه را تصمیم دادند -

هجرت بسوے مدینہ

چون قریش از اسلام انصار آگهی یافتند از غصه دست بهم سودند و آزار مسلمانان تیزتر کردند
و از رفتن آنحضرت بمدینه اندیشناک گشتند و در دار الندوة که خانهٔ مشوره بود (و آن خانه را قصی بن
کلاب طرح افگنده بود و عرب در آنجا از بهر شوره انجمن میگشتند) گرد آمدند با هم گفتند همانا دیدید که
کار این مرد از کجا تا کجا رسید بما اندیشه است که روزے با پیروان خود بر ما دست تطاول کشند۔ باید که
همگان رای بزنیم پس یکے گفت بر وے بند نهید و در خانه اش زندانی کنید دیگرے گفت از شهرش
بدر سازید و بنگرید که کجا رفت۔ درین میان ابوجهل گفت۔ باید که مردے از هر قبیله برگزینیم و هر یک
زخمے بر وے زند تا خونش بگردن هر قبیله باشد و بنو هاشم جنگ با همه این قوم نتوانند۔ جمله برین
سخن همداستان گشتند و به پیغمبر خدا این آگهی رسید پس علیؑ را فرمود تا بر بسترش بخفت و کفار بر در
آنحضرت فراهم گشتند پیغمبر خدا کفار را در خواب گذاشت و نهانی بخانهٔ ابی بکر برفت و او را با خود گرفت
و عبد الله بن ارقط را (که مشرک بود) با خود رهبر ساخت و سوے غار ثور که کوهے است در نشیب
مکه برفت و سه روز در آنجا بماند و اسماء دختر ابوبکر هر روز را طعام مے آورد۔ قریش در جستجو افتادند
تا آنکه بر در غار رسیدند و ابوبکر آواز شان بشنید و شکسته دل شده گفت ما را دریافتند پیغمبر فرمود اندوهگین
مشو خدا با ماست"، و پس از سه روز از غار بیرون آمد راه مدینه گرفتند و در یازدهم ربیع الاول روز
دوشنبه هنگام نیمروز بمدینه رسیدند آنحضرت بقبا نزد کلثوم بن هدم فرود شد و تا پنجشنبه در آنجا قیام فرمود و
مسجد قبا را که در شان وے "لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه" نازل
شده بنیاد افگند و روز آدینه از قبا بیرون آمد و روان شد هر کرا از انصار خانه در رهگذر ناقهٔ آنحضرت
آمدے گفتے یا رسول الله اینجا فرود آی که ما را هم زور و هم زر است و ناقه اش را مهار گرفتے پیغمبر خدا فرمود

راهش نبندید و بگذارید تا آنکه ناقه بجائیکه مسجد نبوی است بنشست و پیغمبر خدا فرود شد و ابو ایوب انصاری
بجاده را خانه خود برد و آنحضرت نزد ابو ایوب بیارامید تا آنکه بنای مسجد نبوی و خانه اش را ساز داد
درین سال عبد الله بن زبیر پیدا شد و مهاجرین مدینه را نخستین پسر شمرده شد - و پیغمبر خدا در میان
مهاجرین و انصار عقد اخوت بست تا بحدیکه در ورثه و متاع شان برابری وارد - سال دوم تحویل
قبله شد پس از رسیدن آنحضرت بمدینه همگی سیزده ماه سوی بیت المقدس نماز گذاردند - و هم درین
سال روزه ماه رمضان فرض شد - و غزوه بدر کبری واقع شد و باعث این جنگ آن بود که از
هنگام هجرت مسلمانان بمدینه قریش هیچگاه از کینه فارغ ننشستند تا بحدیکه ابو جهل روزے نهانی آمد و
عیاش بن ربیعه را فریب و فسون داد و بمکه برد و بند کرد و همچنین پیوسته در پی مسلمانان بودند و
پیغمبر خدا هم جاسوس میفرستاد تا از کارسازی آنها آگهی یابد و بعض کوشش تا آنکه از هر دو طرف آتش
کین زبانه زد و آویزشے چند روے نمود - درین میان قریشیان را کاروانے که ابو سفیان کش سالار
بود از شام باز مے آمد با بو سفیان گفتند که محمد آهنگ شما دارد او بقریش خبر بفرستاد تا از مکه مردان جنگی
و از اشراف همین ابو لهب نیامده بود و اینها نهصد و پنجاه مردان جنگی و صد اسپ بودند - چون پیغمبر
آگهی یافت بر یاران فرمود تا برخیزند برخے چستی نمودند و چندے سستی گرفتند - تنے چند خواستند تا چون
یغمائیان بر کاروان بزنند مگر آنحضرت نپسندید - مع القصه از مدینه برخاست تا قریش را باز دارد
چنانکه در تنزیل آمد كما اخرجك ربك من بيتك بالحق وان فريقا من المؤمنين
لكارهون ۝ يجادلونك في الحق بعد ما تبين كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون -
واذ يعدكم الله احدى الطائفتين انها لكم وتودون ان غير ذات الشوكة
تكون لكم ويريد الله ان يحق الحق بكلماته ويقطع دابر الكافرين ۝ بسوم ماه رمضان
سنه ۲ هجرت با سه صد و سیزده مردان بسیج این راه کرد و از آنها هفتاد و هفت مهاجر و دیگرا

انصار بودند و مقداد و زبیر بن العوام همین دو سوار بودند و چون شتران از هفتاد بیش نبودند
نوبت بنوبت بر آنها سوار میشدند۔ درمیان پیغمبر و علیؑ و زید یک شتر بود و با ابوبکر و عمر
و عبدالرحمن بن عوف یک شتر و همچنین دیگران را و لوا را مصعب بن عمیر گرفت و رایت
بدست علی بن ابی طالب بود و پیغمبر شنید که قریش درمیان نهصد و هزار هستند۔ و عتبه و
شیبه و ولید و ابوجهل و عمرو بن عبد ود و دیگر از صنادید قریش در آن موجود هستند باصحاب
فرمود "اینک مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته است" از ایشان رای طلب کرد پس
ابوبکر برخاست و خوش گفت پس عمرؓ برخاست و داد سخن داد باز مقداد برخاست و گفت یا رسول الله
بکن هرچه خدایت فرمان داد که ما با تو باشیم بخدا چنان نگوییم که بنی اسرائیل با موسیٰ گفتند که تو
"با خدای خود برو و جنگ ساز ما اینجا نشسته ایم" پس بخدا اگر ما را ببرک الغماد (یعنی مدینه حبش)
ببری همراه تو جنگ بکنیم پس آنحضرت فرمود ای مردمان مرا مشورت دهید و مرادش انصار
بودند پس سعد بن معاذ برخاست و گفت مگر ما را میخواهید۔ فرمود آری گفت ما بتو ایمان آوردیم
برخیز بخدا اینکه ترا فرستاد اگر ما را بحر ببری و بمیانش در آئی ما هم در آئیم - کوتاهی سخن آنحضرت با لشکر
بدر روان شد و نزدیک از وی فرود آمد و چون هر دو گروه در برابر یکدیگر آمدند از بت پرستان
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بیرون آمدند و ازین طرف عوف و معوذ پسران عفرا
و عبدالله بن رواحه بیرون شدند۔ پرسیدند کیانید گفتند ما انصار هستیم۔ گفتند با شما کار نداریم
باید صنادید عرب که هم پایهٔ ما هستند پیش آیند۔ پس آنحضرت فرمود ای حمزه برخیز و ای عبیده (بن الحرث
بن عبدالمطلب) برخیز۔ و ای علی برخیز حمزه بر آمد و بیک زخم شیبه را بکشت۔ و همچنین علیؑ ولید را
بخاک افگند۔ و عبیده و عتبه بیکدیگر دست گشادند و هر یک بر هم آورد خود زخمی افگند۔ عتبه بیفتاد و
درین میان حمزه و علی رضی الله عنهما بر عتبه بر جهیدند و بکشتندش و عبیده را برداشته پیش پیغمبر خدا

بروند۔ عتبہ گفت اے رسول اللہ مگر شہید نگشتم فرمود بلے بشہادت رسیدی۔ گفت اگر ابوطالب

امروز مرا دیدے باز دانستے کہ گفتارش " ونسلمہ حتی نصرع حولہ ، ونذھل عن

ابنائنا والحلائل " برما درست تر ہست۔ پس ہر دو گروہ درہم افتادند و خون ہم ریختند

تا بت پرستان را شکست روی داد و ہنگامیکہ بندیان بمدینہ رسیدند روے سہیل بن عمرو

سودہ صاحبہ آنحضرت گفتش خود را چون زنان بدشمنان بسپردی چرا مردانہ جان ندادی

آنحضرت بشنید با سودہ فرمود " الا اے سودہ با خدا و رسول او " گفت یا رسول اللہ چون او را

بدین حال دیدم خویشتن داری نتوانستم۔ آنحضرت فرمود با بندیان مہربانی کنید تا آنکہ طعام خود را

پیش اسیران بنہادند۔ بالجملہ قریش فدیہ دادند و بندیان را کہ ہفتاد تن بودند رہا نمودند

مسلمانان کہ در بدر کشتہ شدند چاردہ بودند شش تن از مہاجرین و ہشت از انصار۔ و قریش

بر کشتگان خویش شیون کردند باز گفتند باید خاموش شویم تا محمد و اصحابش شماتت نکنند۔ اسود بن

عبد یغوث کہ پسرانش زمعہ و عقیل و حرث کشتہ شدند و میخواست برایشان بگرید اما از حمیت نتوانست

نالہ اش تا شنید خود کہ نابینا بود۔ غلامش را گفت رو مگر دستورے ماتم دادند برو و بپرس و باز آئی

و باز گوتا بر زمعہ فرود گریم کہ درونم آتش گرفتہ ہست ۔ غلام باز آمد و گفت زنے را شترے گم شدہ

است بر آن میگرید پس اسود شعرے چند بگفت کہ آغازش چنین ہست ؎

أتبكي ان تضل لها بعير	ويمنعها من النوم السهود
ولا تبكي على بكر ولكن	على بدر تقاصرت الجدود
فبكي ان بكيت على عقيل	وبكي حارثا اسد الاسود

و ابوسفیان سوگند خورد کہ تا با محمد جنگ نیارد از طیب و نساء برکران باشد۔ پس با دو صد

سوار برخاست و پیش از خود چندے را بمدینہ فرستاد تا پنہان از انصار تنے چند را بکشتند

چون پیغمبر خدا اشنید همانده بر خاست ابوسفیان بگریخت و ایشان سویق را همی انداختند تا
سبک شوند و از ینجا این جنگ را غزوة السویق خواندند - هم درین سال عقد علی بفاطمه رضی الله
عنها بسته شد - زین پس پیوسته مشرکین فراهم مے آمدند تا بهر آزار مسلمانان بکارے سازند
و ثعلبه و بنی سلیم وغیر آن بارها جمع شدند مگر چیزے در خور یاد نتوانستند کرد -

چون سال سوم در آمد واقعه جنگ احد در روے افتاد و چنان شد که تنے چند از صنادید قریش بر
ابوسفیان آمدند و از وے و اصحابش که اهل تجارت بودند یاوری خواستند ایشان پذیرفتند
عمرو بن العاص وغیره چار کس را به برآغالیدن قوم عرب بفرستادند تا گروهے از ثقیف و کنانه
وغیره فراهم آمد و قریش با صنادید و احابیش خود برخاست و جبیر بن مطعم غلامش را که بنام وحشی
و به نسب حبشی بود و حربه اش کمتر خطا کردے بخواند و گفت اگر محمد را بکشی ترا آزاد کنم ابوسفیان
سالار شد و زن خود هند بنت عتبه را با خود گرفت و همچنین دیگر اعیان قریش زنان خود ها
را همراه گرفتند تا از ترس نام و ننگ گریختن نتوانند و زنان هم دف میزدند و بر کشتگان بدر
مرثیه میخواندند تا خون لشکریان بجوش آید و با ایشان ابو عامر انصاری بود که از پیغمبر خدا از دیری جست
و بمکه میرفت - مع القصه راه برداشتند و روز چارشنبه چارم شوال ۳ھ نزدی الحلیفه که جائیست
در برابر مدینه فرود شدند ایشان همگی سه هزار بودند و هفت صد از آن زره پوش و دو صد
سوار بشمار آمدند -

چون این خبر به پیغمبر خدا رسید خواست تا در مدینه بماند و هم از انجا ساز جنگ دهد مگر برخے از صحابه گفتند
باید بیرون رویم پس پیغمبر خدا ابن مکتوم را ولایت مدینه بسپرد - و با یکهزار از مردان که از آن
صد زره پوش و دو سوار بودند از مدینه بیرون آمد - چون در میانه مدینه و احد رسید عبدالله بن ابی با
گروهے از مردان باز رفت و پیغمبر پیش راند تا بعدوة الوادی فرود آمد و پشت لشکر سوے احد کرد -

ابوسفیان بانصار پیغام فرستاد که پیغمبر صلعم را بگذارید دیگر با شما کارے نداریم و باز گردیم انصار در پاسخ این سخن حرفها گفتند که کفار را گران افتاد و اکنون مشرکان آمادهٔ پیکار شدند۔ خالد بن ولید را میمنه سپردند و عکرمه بن ابی جهل را بمیسره گذاشتند۔ و پیغمبر خدا کمانداران را که پنجاه تن بودند پشت لشکر بداشت و مصعب بن عمیر را علم بسپرد و زبیر را بر خیل گماشت و حمزهؓ لشکر را پیش خود کرده سوے دشمن بجنبید۔ چون هر دو گروه رو در هم آوردند و بر یکدگر زدند هند زن ابوسفیان با فاحشات خود برخاست و دفها مے زدند و هند سے سرود —

نحن بنات طارق + نمشی علی النمارق + مشی القطا البوارق + ان تقبلوا نعانق +

او تدبروا نفارق

پس مردان بجنگ پاے فشردند و سخت کوشیدند و حمزه و علیؓ بانبوه اندرون گم شدند و خداے توانا بر مسلمانان فیروزی فرستاد و بت پرستان رو در گریز نهادند مگر کمانداران را آز غنیمت گرفت و از جائیکه پیغمبر ایشان را فرموده بود که هرگز نگذارند بجنبیدند تا خالد با مردمان خود از پس مسلمانان بیامد و بر کمانداران زد و بکشت و ایشان بر مسلمانان از دو طرف درمیان گرفتند و چیره شدند و از آن سنگها که مے پراندند بر لب مبارک گزند آمد و دندان رباعیه زیرین شکسته شد و بر رخسار و پیشانی مبارک زخمے رسید تا آنحضرت بیفتاد و کاسهٔ زانوے حضرت شخواره گشت تنے چند پیش پیغمبر خدا بحفاظت وے جنگ مے نمودند تا هفت کس از انصار کشته شدند و ابودجانه خود را سپر آنحضرت ساخت که پیکان بر پشتش مے خورد و او همچنان آغوش خود بر وے باز داشته۔ و مصعب بن عمیر در آن کوشش جان بسپرد و قاتلش دانست که پیغمبر خدا را کشته است بقریش باز گشت و گفت که محمدؐ را بکشتیم و شور برخاست و کار دگرگون شد و پراگندگی افتاد مگر تنے چند که در آن علی و ابوبکر و عمر و غیره بودند پاے برجا ماندند و درین

میان انس بن نضیر چند کس را از مهاجرین دید که دست از کار باز کشیده اند پرسید چرا نمی کوشید
گفتند پیغمبر خدا کشته شد گفت زندگی پس از وے بچه کار آید با ل بمیرید بکاری که او مرد - پس
همه با پاسے استوار کردند و کشتند تا کشته شدند و هند و همراهانش کشتگان مسلمانان را
گوش و بینی مے بریدند هند پهلوے حمزه رضی الله عنه را (که از جمله شهیدان بود) بدرید و جگر بیرون
آورد و بخائید و ابو سفیان با مردان خود بکوه بر آمد و بانگ بر کشید الحرب بیننا سجال یوم
بیوم و چون ابو سفیان باز مے گردید آواز داد که سال دیگر آماده جنگ باشید - پیغمبر خدا
یکے را فرمود تا کشتگان را دیدن گرفت سعد انصاری را دید که رمقے داشت سعدش گفت
پیغمبر خدا از من سلام رسان و بگوے که خدایت بهترین جزائے از امت برساند و قوم ما را بگوی
که تا در تن کسے چشمے گردنده است اگر پیغمبر خدا را آزارے رسید پیش خدا شما را عذرے
نخواهد بود این بگفت و جان بجان آفرین بسپرد صفیه خواهر حمزه بر آمد تا برادر خود را ببیند
و پیغمبر خدا پسرش را فرمود که او را باز دارد تا کالبد تباهش نه بیند زبیر از فرمودن پیغمبر خدا آگاهش
کرد گفت شنیده ام که برادرم را مثله کرده اند و این در راه خدا هیچ هست و بر جنازه او
نماز جنازه و دعا کرد - چون شهیدان را دفن کردند پیغمبر خدا باز مے آمد زنے از انصار را
که پدر و شوهرش شهید گشته بودند دیدند که چون خبر مرگ ایشان بشنید گفت بارے از پیغمبر خدا
بگوئید گفتند او چنان هست که آرزو مے داشتے گفت خواهم که ببینم او را چون نگاه بر چهره همایون
افگند گفت "چون تو هستی همه اندوه ها هیچ است" و این بازگشتن بمدینه روز شنبه بود -

دوم در این سال جنگ حمراء الاسد در نمود و چنان شد که پیغمبر خدا در این اندیشه که کفار باز آیند
با تعقیب بیرون آمد تا مشرکان فر و شوکت مسلمانان ببینند - با اصحاب روان شد تا به حمراء الاسد
(که از مدینه هشت میل هست) برسید و ابو سفیان با جمع از مشرکین بهر استیصال مسلمانان بیرون

آمده بود و بر وجه رسیده بودند که به معبد الخزاعی برخورد و پرسید که آنسوی تو چه حالت است
گفت محمد با جمعی بیرون آمده است که مثلش را ندیده ام ناگزیر ابوسفیان بمکه بازگشت.
و در سنه چهارم بماه صفر غزوه الرجیع پیش آمد و باعث آن بود که قومی از عضل و قاره پیش پیغمبر
خدا آمدند و گفتند با ما کسی را همراه فرمای که احکام شریعت ما را بیاموزد پیغمبر خدا شش تن
را با ایشان همراه کرد چون برجیع (که آبگیری بود بنی هذیل را) رسیدند با مسلمانان دغل
کردند لاجرم اصحاب هم دست از آستین برآوردند تا از ایشان سه تن کشته شدند و سه کس
اسیر گشتند ایشان را بمکه بردند و بقریش فروختند تا همه را گردن زدند.

همدرین سال در ماه صفر جنگ بیر معونه رو داد و چنان پیش آمد که ابو براء پیش پیغمبر خدا آمد
گفت اگر سوی اهل نجد دسته چند را فرستی امید است که سخن ترا بپذیرند فرمود بر جان اصحاب اندیشه
میکنم گفت من ضامنم. پس پیغمبر خدا منذر انصاری را با چهل تن از گزیدگان مسلمانان گسیل
کرد. رفتند و بر بیر معونه (که از مدینه چهار مرحله دور است) فرود شدند و نامه آنحضرت سوی عامر ابن
طفیل که سردار ایشان بود فرستادند آنها نامه بر را بکشتند و با هنگامه اصحاب انبوه شدند
پس از آویزش همه اصحاب یکایک کشته شدند مگر کعب ابن زید که به بهانهٔ زخمها در
کشتگان افتاده بود و عاقبت به پیغمبر خدا رسید.

همدرین سال بماه شعبان جنگ بدر ثانیه بود. پیغمبر حسب الوعده ابوسفیان از مدینه بیرون
آمده بجای بدر فرود شد و هشت شب در آنجا ماند و ابوسفیان تا مر الظهران رسید و بازگشت
و درین سال پیغمبر خدا زید ابن ثابت را آموختن کتابت یهود فرمان داد. و همدرین سال چنانکه
بعضی گویند حسین ابن علی علیهما السلام پیدا شد

و در سنه پنجم جنگ خندق پیش آمد و چنان بود که یهود بنی نضیر گروهی فراهم آورده و نزد

بقریش مکه رسیدند و بجنگ پیغمبر خدا ایشانرا برآغالیدند و گفتند تا او را برباد کنیم شما یار باشیم قریش بپذیرفتند- بازبه قبیلهٔ غطفان آمدند و همچنان گفتند و ایشان هم پذیرفتند- پس قریش به سالاری ابوسفیان و غطفان بسرداری عیینه بحرب آمدند چون پیغمبر خدا اشنید بکندن خندق که سلمان فارسی رای زده بود فرمان داد و قریش با ده هزار مردان پیش آمدند و به گذرگاه سیلهای رومه فرود شدند و غطفان با پیروان خود به پهلوی احد ایستادند- بنی قریظه که با پیغمبر خدا عهد بسته بودند اهل قریش ایشانرا چنان بر حیات فرو گرفتند که آخر ایشان عهدرا بشکستند و بدشمنان پیغمبر پیوستند و مشرکان گرد خندق محاصره کردند و بست اندر روز به بودند از دو طرف همین تیراندازی بکار بود تا آنکه چند سواران قریش که عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل دران بودند برآمدند و سر خندق بایستادند و بجای تنگ انبوه شدند و اسپ ها را جولان درآوردند- عمرو بن عبدود معلم بیرون آمد تا پایهٔ آتش بشناسند و مبارز خواست علی کرم الله وجهه بدر آمد و بضربت حریف را از پای درآورد پس اسپ های شان در گریز آمدند- ایزد بمیان ایشان اختلاف در افگند و ایام سرما بود و باد تند و سرد وزیدن گرفت که خیمه و تنور شان برمی کند و برهم می زد چنانکه در تنزیل آمد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها قریش رخت هزیمت بربستند و غطفان هم ازین آگهی راه خود گرفتند-

هم درین سال جنگ بنی قریظه پیش آمد و چنان روداد که جهودان در کین توزی با مسلمانان از همه بیش بودند و هیچ عهد و پیمان بجا نمی آوردند و پیغمبر خدا در مدینه بآغاز هجرت با ایشان عهد بسته بود و چون هنگام جنگ بدر عهد را بشکستند پیغمبر خدا سوی اینها بیامد و فرمود زان روز سیاه که قریش دیدند بترسید. گفتند ای محمد چه می نازی- با قومی دوچار شدی که بکار جنگ آگاه نبودند و آن عهدنامه پیش آنحضرت بینداختند پس پیغمبر خدا در منتصف ماه شوال سنه ۲ ایشانرا

غزوهٔ بنی قریظه

تا پانزده روز در محاصره بداشت سپس بحکومت پیغمبر خدا فرود آمدند و عبد الله بن ابی حرف زد
و دست بگریبان مبارک برد - و گفت ای محمد نکوئی کن پیغمبر خدا فرمان داد تا از وطن
بیرون کرده شدند - و همین واقعه است که بجنگ بنی قریظه نامیده شد - باز کعب
بن الاشرف یهودی در سنه ۳ بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریست و ایشانرا برانگیخت و ابو
رافع یهودی باو یار شد تا فتنه برانگیختند و در سنه ۴ چون پیغمبر خدا سوی بنی نضیر رفت
تا از ایشان در اداء دیت یاری خواهد بر کشتنش همزبان گشتند - پیغمبر خدا آگهی یافت و
ایشانرا پس از محاصره بجلاء وطن فرمان داد - و بنو قریظه با آنکه عهد موافقت با آنحضرت
بسته بودند از بر انگیختن قریش و پشت گرمی ایشان در واقعه خندق عهد را بشکستند و
بدشمنی آشکارا بر آمدند - پس پیغمبر خدا بفرداء جنگ خندق که بواقعه احزاب هم نامور است
بیرون آمد و پانزده روز بر ایشان محاصره فرمود چون کارشان بجان رسید و خدا در دلشان
هراس افگند بر فرمان پیغمبر خدا فرود آمدند - بنی اوس که حلفاء بنی قریظه بودند گفتند یا رسول الله
چنانکه با موالی خزرج (که بنی قینقاع بودند) معاملت کردی با بنی قریظه که موالی ما هستند معامله
فرمای - فرمود حکومت سعد را می پذیرید گفتند - می پذیریم - آنحضرت فرمان داد تا سعد را
بیاورند و اوس - سعد را بر درازگوشی سوار کردند و سوی پیغمبر بردند و میگفتند ای ابا عمرو
با موالی خود مهربانی کن - چون سعد بیامد گفت در حق ایشان فرمان میکنم که مردان کشته شوند
و مال ایشان بر مسلمانان قسمت شود - سپس پیغمبر خدا بمدینه باز آمد و بنو قریظه را در خانه یکی از
انصار بند داشتند و باز یک یک را گردن بزدند -

در سنه ششم جنگ بنی المصطلق در میان آمد و چنان شد که بنی المصطلق بمخالفت مسلمانان بکین
گشتند و حرث را سپهسالار ساختند آنحضرت بدین آگهی برخاست و با مسلمانان تا بنی المصطلق بر

آنگیری که از ایشان بود و چاره شد. مشرکان در جنگ کوشیدند و باز راه گریز برداشتند.
هم درین سال در ماه ذیقعده پیغمبر خدا عمره کرد و بی آنکه آهنگ جنگی داشته باشد با گروهی از
مهاجرین و انصار که باندازه یکهزار و چهارصد بودند بیرون آمد و هدی را با هفتاد شتر همراه کرد
تا مردم دانسته باشند که بزیارت خانه کعبه می‌آید. چون به عسفان رسید بشر بن سفیان الکعبی بدو
برخورد و گفت ای پیغمبر خدا قریش قدوم ترا شنیده‌اند و بذی طوی گرد آمده اند و سوگند خورده
که هرگز ترا در آنجا رفتن ندهند. از عروه بن مسعود الثقفی که سردار اهل طائف بود و فرستاده
قریش بیامد و گفت که قریش پلنگینه پوشیده اند و سوگند خدا خورده که هرگز ترا بمکه در آمدن ندهند
و در میان گفتگو عروه دست بریش پیغمبر خدا میبرد و مغیره بن شعبه که پشت سر پیغمبر خدا استاده
بود بر دستش میزد و گفتی از روی پیغمبر خدا دست باز دار. عروه گفت تو عجب کج خلق هستی.
آنحضرت تبسمی فرمود. عروه برخاست و دید که پیغمبر خدا اگر وضو فرمودی اصحاب نگذاشتندی
آبش فرو ریزد آنرا برداشتندی. و اگر موی ریختی بیفتادی نگاهش میداشتند. پس چون
بقریش آمد گفت من بخسرو و قیصر و ملک شاهان رسیده ام مگر بخدا که پادشاهی را در میان
قومش چنان محترم ندیده ام که محمد را در میان اصحابش. و آنحضرت عثمان بن عفان را از میان
و اعیان قریش فرستاد که ما از پی جنگ نیامده ایم. ایشان عثمان را در حبس افگندند و پیغمبر خدا
آگهی رسید که خونش ریخته شد. فرمود نجنبیم تا کیفر این به قریش نرسانیم و مردمان را بخواند تا بپای
وی جنگ جانبازی بیعت کردند و این بیعت را بیعة الرضوان میخوانند. بالاخره قریش سهیل را
فرستادند تا بدین شرط بیعت کنند که امسال باز گردند آنحضرت پذیرا آمد. علی را بخواند و
فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من این را نمیدانم بنویس باسمک اللهم
بنویسی و همچنین نوشته شد. باز فرمود بنویس "برین شرط پیغمبر خدا با سهیل صلح کرد" سهیل

گفت اگر می دانستیم که پیغمبر خدا هستی با تو جنگ نمی کردیم. نام خود و نام پدرت بنویس. آنحضرت
علی را فرمود تا لفظ پیغمبر خدا محو کرد. بالجمله بدین شرائط صلح کرده شد. یکی آنکه تا ده سال بجنگ
برنخیزیم. دوم آنکه اگر کسی از گروه بت پرستان بر محمد بیاید آنرا باز دهد. سوم دیگر آنکه هر کسی که
خواهد با محمد و هر که خواهد با قریش عهد بندد. مزاحمت درمیان نبود. چهارم آنکه درین سال
مسلمانان بازگردند و سال دیگر قریش سه روز را بیرون روند و مسلمانان بیایند و سه روز
بمانند و جز سلاح مسافرانه و تیغ در نیام با خود نیارند. این نوشته می شد که ابوجندل پسر
سهیل سلسله برپای پیش پیغمبر خدا بیامد. سهیل پسرش را بگرفت و گفت ای محمد
پیش از رسیدنش درمیان من و تو شرط تمام شده است. فرموده است گفتی. و ابوجندل را
بازگردانید. او فریاد برداشت که ای گروه مسلمانان بمشرکانم باز می گردانید تا آزارم دهند.
پیغمبر خدا فرمود صبر میکن. با ایشان عهد کردم و هرگز نشکنم. مسلمانان از تاسف مجروح می پیچیدند و سخت
پریشان شدند. و چون آنحضرت بمدینه باز آمد عتبه بن اسید که مسلمان شده بود و در مکه او را
بسته کرده بودند برسید. پیغمبر خدا باز او را فرستاد و فرمود که در کیش ما پیمان را نشکنند.

هم درین سال آنحضرت بسوی خسرو و قیصر و نجاشی و مقوقس شاه مصر و غیره نامها گسیل فرمود.
مقوقس نامه را پذیرفت و ارمغانها فرستاد. و نجاشی بدست جعفر بن ابی طالب اسلام
آورد. و قیصر اگرچه خواست که مسلمانی گیرد مگر از قوم خود بترسید. و خسرو آن نامه را بدرید
گفت "این بنده من چنین می نویسد" و منذر والی بحرین با همه عرب آنجا باسلام درآمد و یهود و
گبر و ترسا که در آنجا بودند جزیه پذیرفتند.

در سال هفتم جنگ خیبر بمیان آمد و چنان بود که چون پیغمبر خدا از حدیبیه باز آمد بمدینه ماه ذی الحجه
و لختی از محرم بسر برد و مگر از جهودان خیبر ایمن نبود. چه ایشان را از رو شوکتی بود و در کمین انتظار

وقت فرصت بودند پس آنحضرت با یکهزار و چارصد مردان کاری و دو صد سوار بیرون آمد و خیبر را
محاصره کرد و همه حصارش را یکیک فتح نمود نخستین قلعه ناعم و باز قموص و مصعب آلی و سلالم
را پس یکدیگر بکشود. و قلعه کشائی خیبر بدست حضرت علی بن ابی طالب بود. نخست پیغمبر خدا
رایت را با بو بکر بسپرد تا او جنگ کرد و باز آمد. بار دگر عمر بن الخطاب را داد او هم نخست رزمی
داد و باز آمد. این وقت پیغمبر خدا فرمود بخدا فردا رایت را بکسی دهم که قلعه را بزور بستد.
پس علی را بسپرد او برخاست و حلهٔ سرخ در بر کرد و بخیبر رسید. مرحب که صاحب قلعه بود و با مغفر یمانی
که بر سرش استوار بسته بود بدر آمد و بخواند

قد علمت خیبر انی مرحب ... شاکی السلاح بطل مجرب

وعلی رضی الله عنه برخواند انا الذی سمتنی امی حیدره + کلیث غابات کریه المنظره +

اکیلهم بالسیف کیل السندره

و برین گفتن هر یک بر همه گردست بگشادند. مگر علی بن ابی طالب پیشدستی نمود و تیغش جحفه و مغفر
مرحب را تراشیده و بر سرش فرود آمد و بر خاکش افگند. و این فتح در ماه صفر بود. خیبریان برین شرط
صلح خواستند که همواره یکنصف اثمار به فرستند و چون خواهند ایشان را بیرون کنند. پیغمبر خدا
پذیرفت و خیبریان پیوسته برین گونه بودند تا آنکه عمر در خلافت خود ایشانرا بیرون کرد.
سال هشتم رسید و درو سه خالد بن الولید و عمرو بن العاص ایمان آوردند و درین سال جنگ موته
روی نمود و چنان شد که پیغمبر خدا حارث بن عمیر را با نامه سوی قیصر روم و فرستاده
بود. چون بموته رسید عمرو بن شرحبیل او را بکشت. پس پیغمبر خدا در جمادی الاولی لشکری
که سه هزار اند از بیش نبود سازد و زید بن حارثه را رایت بسپرد و فرمود اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و پس از وی عبد الله علمدار شوند. ایشان راه بر داشتند تا بمعان رسیدند

وشنیدند که هرقل بصد هزار رومیان وصد هزار عرب در مآب بلقان فرود آمده است
مسلمانان دو شب در معان بماندند و اندیشه می کردند تا چه کنند گفتند باید نامه به پیغمبر خدا
بفرستیم و چشم بر فرمان وی داریم - عبدالله بن رواحه گفت "دل قوی دارید چه
برخیزید - از آنچه می ترسید - بخدا همان چیز است که بذوق شهادت در طلبش برآمده اید و ما با نیرو
ونیروی خود بدشمنان حمله آوریم بما لشکر و نیروی تا دین همایون ماست که خدای ما را
بدان ارجمند کرده است" گفتند راست گفتی و گام بردار شدند - و لشکر هرقل بمشارف
(کشته ایست از مضافات بلقا است) با ایشان برخورد مگر مسلمانان جانب قریه موته گرفتند و در آنجا
هر دو لشکر بر هم گرائیدند و جنگ سخت برپا شد - زید بن حارثه با علم پیغمبر خدا جنگ مینمود تا از
زخم سنانها جان بسپرد باز جعفر بن ابی طالب علم را بگرفت و جنگ میداد و رجز میخواند و چون
رزم ره در هم کشید - از اسپ سرخ خود فرود آمد و پی کرد و تیغ میزد تا آنکه کشته شد -
باز عبدالله بن رواحه علم را بگرفت و اسپ را بگذاشت و پیاده جنگ داد تا او هم کشته شد و مسلمانان
شکسته شدند - این وقت ثابت بن ارقم انصار علم را بدست آورد و گفت یا معشر مسلمین از شما
مردی بیست آورده بپذیرید - گفتند بر تو راضی هستیم گفت من مرد اینکار نباشم خالد بن ولید
را بپذیرا شوید - خالد علم را بگرفت و بازوی پردلی گشاد و داد رزم بداد تا دشمن را از ستیز
باز داشت و بمدینه باز آمدند -

فتح مکه

و هم درین سال صلح حدیبیه بشکست و شهر مکه را بگشودند و باعث آن شد که درین سال بنی بکر که
با قریش عهد بسته بودند بخزاعه که با پیغمبر خدا پیمان درست کرده بودند از دیر دشمنی بر دل نهاده
وچندی را از خزاعه بکشتند و درین کار گروهی از قریش هم با بنو بکر یار بودند لاجرم معاهده قریش
با مسلمانان شکسته شد و ابوسفیان بمدینه آمد تا آن عهد را تازه کند و بر خانه دختر خود ام حبیبه

پیغمبر خدا بود فرود شد - و بر آنحضرت رسید و سخن راند آنحضرت هیچ نه فرمود و باز به بزرگان صحابه
آمد ایشان هم پاسخے ندادند - ناگزیر بمکه باز رفت و هر گذشت بقریش وانمود - پیغمبر خدا ساز جنگ
درست کرد و با مهاجرین و انصار و گروها گروه عرب که همگی لشکریان ده هزار بودند دهم رمضان
سنه ۸ از مدینه بیرون شد چون بمکه نزدیک شدند عباس بر اشتر پیغمبر خدا سوار شد - و
پیش میرفت که آواز ابو سفیان و حکیم بن حزام که بجستجو برآمده بودند بشنید عباس بخواند اے
اباحنظله (یعنی ابوسفیان) ابوسفیان گفت لبیک پدر و مادرم فدایت شوند آنسوے توجه حالت
است - عباس گفت پیغمبر خدا با ده هزار مردان برآمده است گفت پس مرا چه مے فرمائی گفت
همپاے من بیا تا از آنحضرت ترا زنهار بخواهم - و ابوسفیان را ردیف خود ساخت و نزد پیغمبر
خدا بیاورد و در حق وے چیزے بگفت آنحضرت فرمود اے ابا سفیان مگر هنوز هنگام آن نرسید
که بدانی با خدا اے خداے دیگر نیست - گفت بلے دانستم اے پیغمبر خدا پدر و مادرم قربانت
شوند اگر با خدا دیگرے هم انباز بودی بکار ما آمدے - فرمود و این ندانستی که من فرستاده آن خدا
هستم گفت البته درین سخن چیزے بدل است - باز شهادت داد و اسلام گرفت - پیغمبر خدا
فرمود هر که در خانه ابوسفیان خود را بر ساند زنهار یافت و هر که بکعبه در آید پناه یابد و هر که
در خود را فراز کند رستگار باشد - و عباس را فرمود که ابوسفیان را بگوشه کوه در آن تنگناے
وادی بدارد تا لشکر یزدانی بر وے بگذرد و او بنگرد - عباس او را برد پس بر وے بگذشتند از
بنی غفار چهار صد مردم و از مزینه یکهزار و سه کس و از بنی سلیم هفت صد و از جهینه یکهزار و چهار صد -
و همچنین گروهے از تمیم و قیس و اسد بگذشتند علمها برکشیده و آواز تکبیر و تهلیل بلند کنان تا آنکه پیغمبر
خدا در میان لشکرے نیلگون - از سلحشوران مهاجرین و انصار که همگان در آهن غرق بودند روان
شد - ابوسفیان پرسید این کیانند - عباس گفت پیغمبر خدا است با مهاجرین و انصار گفت برادرزاده

را پادشاهی بزرگ دست بهم داد. گفت هین چگونه شاهی نیست این قره پیغمبری است.

سپس ابوسفیان با حکیم بن حزام بمکه درآمد و در کعبه بآواز بلند ندا در داد که یا معشر قریش
اینک محمد بشما با لشکرے آورده است که چاره اش نتوانید گفتند پس چه کنیم گفت هر که بخانهٔ ام
درآید پناه یابد و هر که بکعبه درآید پناه یابد و هر که در خود را فراز کند پناه یابد باز آواز برداشت یا معشر قریش
اسلام گیرید و رستگار شوید برین گفتن زنش هند پیش آمد و ریش او را بگرفت و گفت اے زادگان
غالب این پیر نادان را گردن بزنید۔ و پیغمبر خدا زبیر و سعد بن عباده را فرستاد تا بکعبه در
آیند. سعد گفت امروز کعبه را حرم نگذاریم یکے از مهاجرین این سخن بشنید و بآنحضرت رسانید۔
پیغمبر خدا علی بن ابی طالب را فرمود و سعد را دریاب و رایت از وی بگیر و تو آنکس باشی که بکعبه درآئی
و خالد بن ولید را فرمان داد که از نشیب مکه برآید۔ و چون پیغمبر خدا بذی طوی رسید بایستاد
این وقت چادرے سرخ بر سر مبارک بسته بود و در آنجا برین فتح که خدا ایش کرامت فرمود سر سپاس
گذاری فرو کرد و باز روان شد و از نشیب اذاخر برآمد و همدرآنجا سراپرده اش را بزدند
و عکرمه بن ابی جهل وغیره بخندمه جمعی فراهم آورده بودند گروهے از اوباش و از بنو بکر و بنو حرث نیز
بایشان پیوسته بودند اینها بر خالد تیر سر گشاد دادند و از پیش رفتن باز داشتند۔ خالد هم
تیغ برکشید و با اینها درافتاد و تا سه تن از مسلمانان و چندے از مشرکین کشته شدند۔ سپس بت
پرستان رو در گریز نهادند و اکنون که مسلمانان بمکه درمے آمدند زنان بت پرستان هم راه گرفته
موهاے خود را پریشان داده و چادرهاے خود بر روے اسپهاے مسلمانان مے زدند۔ پیغمبر خدا
را از دیدن این حالت تبسم آمد۔ چون آنحضرت بمکه درآمد عمامه سیاه بر سرش بود بر در کعبه
بایستاد و گفت لا اله الا الله وحده. الا کل مأثرة او مال یدعی فهو تحت قد
ماهاتین الا سدانة البیت وسقایة الحج - یعنی دعواے خون و مال و منصبے که در جاهلیت

بود امروز باطل کردم و زیر پای سپردم مگر خدمت کعبه و سقایت حجاج " باز فرمود یا معشر قریش
بیندارید که با شما چه خواهم کرد گفتند جز نکوئی نکنی که اخ کریم و ابن اخ کریم هستی فرمود بروید
که شما را آزاد کردم و هفت بار طواف کعبه فرمود و بخانه یزدانی اندر آمد و نماز گذارد در آنخانه سیصد
و شصت بتها بود که بنام پیغمبران و بزرگان تراشیده بودند فرمان داد تا بیرون کرده
شوند و سوی آنها اشارت فرمودی و گفتی جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا - سپس بر صفا از بهر بیعت بنشست و عمر بن الخطاب نیز فروتر نشسته بود و
بدین سخن بیعت میگرفت که فرمان خدا و پیغمبرش را بشنوند و بپذیرند - و بدین طور چون بیعت مردان
انجام پذیرفت نوبت زنان رسید - و در میان هند بنت عتبه زن ابو سفیان هم بود - چون
آنحضرت بایشان فرمود بدین سخن بیعت کنید که با خدا انباز ندانید، هند گفت بر ما چیزی
میفزائی که با مردان نگفتی باز فرمود گرد بدکاری نگردید هند گفت گر بانوی چنین بتواند کرد - باز
فرمود فرزندان خود را مکشید گفت در خوردی ایشانرا پروردیم و چون بزرگ شدند در بدر
بکشتی پس تو دانی و ایشان - باز فرمود بر کسی تهمت منهید هند گفت بخدا این خوی بد است
و تو چون نیک خوئی و درست کرداری ما را نیز آموزی - باز فرمود در نکوکاری سر از فرمانم برنتابید
گفت اگر نافرمانیت میخواستیم در اینجا نمی آمدیم - سپس پیغمبر خدا عمر بن الخطاب را فرمان داد
تا از آنها بیعت گرفت و توبه داد - چون هنگام نماز پیشین آمد آنحضرت بلال را فرمود که بر بام
کعبه بر آمده بانگ نماز دهد و قریش اینوقت بر سر کوه بودند و بعضی از ایشان اسلام آورده و چندی
پناه میخواستند چون بلال به اشهد ان محمد رسول الله رسید جویریه دختر ابوجهل گفت خدا
بر پدرم منت نهاد که امروز حبشی را از بام فریاد کنان ندید - و حرث بن هشام گفت ای
کاشکی من امروز مرده بودمی و برخی همچنین حرفها زدند - گریستند نگذشت که اینها مسلمانی

گرفتند و اسلام شان پختہ شد۔

جنگ حنین

همدرین سال حنین (که وادیست درمیان مکه و طائف) با هوازن جنگی روداد و چنان بود که چون
هوازن آگاه شدند که بر مکه پیغمبر را خدا فیروزمند کرد گفتند دور نبود که اکنون بآهنگ ما هم برخیزد
پس همان بهتر که ما پیش دستی کنیم۔ مالک بن عوف سالار شد و هوازن باو گرد آمدند و ثقیف
هم بسالاری قارب بن الاسود با ایشان یار شدند۔ و مالک مردم خود را بآگهی گرفتن بفرستاد۔
چون پیغمبر خدا بشنید با دو هزار مردمان تازه مسلمان و ده هزار اصحاب از مکه برخاست مسلمانان
چون جمعیت خود گفتند امروز بر ما چیره نشوند چنانکه در تنزیل آمد و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت و چون مسلمانان بحنین نزدیک شدند
در بیابانی فرود آمدند که پیچ پیچ بود و مغاکها داشت۔ گویا در تیرگی صبح فرود آمدند و مشرکان از
پیش آمده در تنگناها و در راهش بکمین نشسته بودند۔ چون مسلمانان فرود آمدند آنها ناگرفت برجستند
و یکبارگی بر ایشان زدند و چنان شکست دادند که یکی دیگری را نمی پرسید۔ پیغمبر خدا بر جانب
راست گرایید و جمعی از مهاجرین و انصار که در آنها علی و ابوبکر و عباس بودند با آنحضرت بماندند۔
پیغمبر خدا میفرمود۔ یا ایها الناس در اینجا بیایید که من پیغمبر خدا و محمد بن عبد الله هستم و عباس
را که عنان اشتر آنحضرت گرفته بود و مردی تنومند و بلند آواز بود فرمود تا بانگ برداشت
یا معشر انصار یا اصحاب السمره (یعنی بیعت الرضوان) گفتند لبیک لبیک و چنان شتابزده
گشتند که اگر مردی را شترش بزودی باز نگشتی سلاحش بگرفتی و فرود آمدی و پیاپی
آواز برداشتی۔ تا آنکه همگی یکصد مردان فراهم آمدند و آنحضرت با ایشان روی بدشمنان
فرمود و جنگ داد و چون آتش رزم در جوش و خروش آمد فرمود انا النبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور گرم شد۔ و مشتی خاک برداشت

وبر روے مشرکاں بینداخت تا ہزیمت خوردند چنانکہ در تنزیل اشارت رفت ۔ وما رمیت
اذ رمیت ولکن اللہ رمی ۔ و بر لاشۂ زنے بگذشت پرسید ایں را کہ کشتہ است
گفتند خالد بن الولید ۔ پس یکے را فرمود خالد را دریاب و بگوے کہ پیغمبر خدا از کشتن زنان
وبچہ و مزدور نہی کردہ است ۔ امروز مسلمانان را غنیمت و اسیران بسیار بدست آمد ۔ از اسیران
شیما دختر حارث کہ خواہر رضاعت پیغمبر خدا بود پیش آمد وخود را نشان داد پیغمبر او را بشناخت
و بہروے چادرش بر زمین بگسترد وچنانکہ او خواست چیزے بدادش بجانمانش گسیل فرمود
باز وفود ہوازن آمدند وگفتند اے پیغمبر خدا آنچہ بر ما گذشت بر تو آشکار است اکنوں بر ما ببخشاے
خدا بر تو ببخشاید ۔ واز بنی سعد کہ با پیغمبر خدا رشتۂ رضاعت داشتند زہیر برخاست وگفت
اے پیغمبر خدا در ایں اسیران عمات وخالات رضاعی تو وآنہا کہ در کنارشان پرورش یافتی
آمدہ اند ۔ و اگر نعمان بن المنذر را ایں خدمت بتقدیم رسانیدے از وے چشم عنایت ما را بودی
ونوازش ما بہر ہستی پس آنحضرت فرمود آنہا کہ مرا و بنی عبد المطلب را باشند بشما بخشیدم ۔ وچوں بنماز
فراہم آئیم بگوئید " پیغمبر خدا را بسوے مسلمانان ومسلمانان را بسوے پیغمبر خدا از رہائی زنان و
فرزنداں بشفاعت مے آریم " وہمچناں کردند ۔ پس آنحضرت فرمود آنچہ ما را و بنی عبد المطلب را
باشد بشما بخشیدم ومہاجرین وانصار گفتند آنچہ ما را رسد بہ پیغمبر خدا حوالت کردیم پس اسیران
کہ شش ہزار بودند رہائی یافتند باز غنیمت تقسیم فرمود وبجانمان بخشید ۔ چوں پیغمبر خدا ایں غنیمتہا را
بقریش ودیگر قبائل عرب دادہ بود وانصار را ازاں بہرہ نرسیدہ دل شان را خار خارے گرفت
تا آنکہ یکے گفتہ بود کہ اکنوں پیغمبر خدا بخویشاوندان خود رسید ۔ پیغمبر خدا سعد بن عبادہ را فرمود
تا او قوم خود پیش آنحضرت بیاورد پس پیغمبر خدا بگفتار آمد وفرمود " آنچہ شما را گفتید بمن رسید ۔ مگر خدا
شما را بواسطۂ من از گمراہی ہدایت ودرویشی بدولت واز دشمنی بہم محبت نرسانید " گفتند اے پیغمبر خدا

بخدا راست فرمودی گفت چرا جواب نمیدهید گفتند چه گوییم فرمود اگر خواستید میگفتید در راست بودی که همگان ترا دروغ زن گفتند و بگذاشتند و براندند و ما ترا راست گوشمردیم و یاوری کردیم و پناه دادیم و بینوا آمدی و ابرگ و نوایت ساز دادیم" یا معشر الانصار ازینکه بشیئ از زخارف دنیوی قومی را تالیف قلوب کردم شما دلزده شدید مگر خوش نمی کنید که مردمان گوسپندان و شتران برند و شما با پیغمبر خدا بخانه باز آیید - بخدا اگر همگان براهی روند و انصار براهی دیگر من راه انصار را بگیرم" چون این شنیدند قوم را دل از جای شد و گریه آمدند و چندان گریستند که ریشها تر شد و گفتند برین قسمت که ما پیغمبر را یافتیم رضا دادیم -

در سال نهم جنگ تبوک سرزد و چنان شد که پیغمبر خدا بشنیدن این خبر که هرقل روم با جمعی از تازیان عرب که داشت آهنگ دست دارد ساز جنگ فرمود - درین هنگام از شدت تموز و قحط سالی که بود مردمان در عسرت بودند آنحضرت فرمود در راه خدا هر کس هر چه تواند پیش آرد پس ابوبکر هر چه از ناطق و صامت داشت بیاورد و عثمان سه صد شتر و هزار دینار پیش نمود و همچنین دیگران خرج کردند تا ساز جنگ درست شد - و آنحضرت به تبوک رسید - یوحنا که والی ایله بود بیامد و جزیه پذیرفت و همچنین اهل جربا و اذرح هر صد دینار سالانه صلح کردند - پیغمبر خدا ده روز مردانه به تبوک بماند و گروه رومیان نیامدند لاجرم بمدینه باز آمد -

در سال دهم از هر طرفی وفود عرب به پیغمبر خدا می آمد و مردمان فوج فوج اسلام می گرفتند چنانکه در قرآن آمده اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا -

چنانچه وفد بنی اسد و بلی و بنی تمیم و زبید و بنی فزاره و غیره حاضر شدند و شاهان حمیر با قرار اسلام نامها فرستادند - هم درین سال آنحضرت علی بن ابی طالب را با نامه به یمن گسیل فرمود و چون اهل همدان نامه پیغمبر خدا را بشنودند همه در یک روز مسلمانی گرفتند - و باز گروها گروه اهل یمن با سلام در آمدند - و

همدرین سال آنحضرت بیست و پنجم ذیقعده به پیچ کعبه برخاست تا حج و نحر فرمود و خطبه دراز ایراد فرمود۔

وفات جناب رسول صلعم

پیغمبر چند از حجة الوداع باز آمده بمدینه بماند چون سال دهم بپایان آمد و سال یازدهم آغاز شد در اواخر صفر آنحضرت بر بستر بیماری افتاد و رنجوریش و صداعم افزون شدے تا روزے بر فضل بن العباس و علی بن ابی طالب تکیه کنان بیرون شد و بمسجد آمد و بر منبر نشست و پس از آنکه خدا را بستائیش یاد کرد خطاب بمردان فرمود و گفت اَیُّهَا النَّاس اگر کسے را بر پشت تازیانه زده باشم اینک پشت من۔ و گر عرض کسے بدشنامی آلوده باشم اینک عرض من۔ و گر از مال کسے چیزے گرفته باشم از مال من بگیرد و هیچ نترسد که در دلم کینه پیدا شود» مردے گفت مرا سه درم بر تو مے آید آنحضرت بدادش۔ زین پس بر اصحاب اُحد آمرزش خواست و مسلمانان را بر انصار وصیت فرمود۔ چون رنجوریش درازی کشید فرمود دوات و کاغذ بیارید تا بہر شما چیزے بنوشتن دهم که پس از من گمراه نشوید اینوقت مردان با هم تنازع کردند و از آنحضرت بار بار مے پرسیدند و وقت وے بشورانیدند فرمود «مرا بحال گذارید که در حالتیکه هستم خوشتر است از آنچه بدو مے خوانید» و وصیت فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنند۔ و با وفود همچنان معاملت کنند که او می فرمود۔ و در شدت رنجوری چون بلال بہر نماز پرسید فرمود ابابکر را بگوئید که امام شود و ابوبکر در سیزده نماز و بقولے سه روز پیش امام شد آنحضرت بروز دیگر وداع جهان گفت نماز صبح بپا بود و مردمان را ابر یاد از آنجناب جائے نتوانید دید که هم در نماز کار از ضبط رفت و آنحضرت بر ایشان نگه کرد و تبسمے فرمود۔ چون دم واپسین رسید از شدت تکلیف آب بدست مبارک گرفتے و بر چهره همایون بر زدے و بگفتے (بل الرفیق الاعلیٰ) پس وفات

فرمود۔ روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنہ ۱۱ھ بود و آنحضرت شصت و سه سال در جهان
بماند۔ علیؓ و عباسؓ و فضلؓ و قثمؓ (که هر دو پسران عباسؓ بودند) و اسامه بن زیدؓ غسلش دادند و در
سه جامه کفن دادند و بخانه عائشہؓ که جای وفات آنحضرت بود پس از نیمروز مدفون شد۔
دبیران آنجناب علیؓ۔ عثمانؓ۔ خالد بن سعید۔ ابان بن سعید۔ علا بن الحضرمی۔ ابی بن
کعب۔ زید بن ثابت۔ معاویة بن ابی سفیان۔ حنظلة الاسیدی بودند۔ و عمال آنجناب باذان
بر صنعا۔ و زیاد بن لبید الانصاری بر حضرموت۔ و عدی بن حاتم الطائی بر طی و اسد و مالک
بن نویره بر حنظله۔ و علا بن الحضرمی بر بحرین۔ و خالد بن سعید بر زبید و مذحج بود۔

لمحی از شمائل پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم

پیغمبر خدا در صورت و معنی بهترین مردمان بود آنچه از شکیب و بردباری و درگذر و فروتنی و شرم
و مردمی و مهربانی و متانت و جوانمردی و دلیری و دیگر ذات وده احدی را میسر نشده و همواره
پاکیزه اندام بودی۔ و جامه پاک پوشیدی و شیوا زبان و تیز هوش و شیرین کار و خوشخوی
بود۔ انس گفت که ده سال خدمت پیغمبر خدا کردم هرگز هیچگاه مرا نگفت که چرا کردی و آیا نکردی
روزی اعرابی چادر آنحضرت از قفا چنان بکشید که حاشیه او بر گردن مبارک نشان گذاشت
و آنحضرت بر سینه اعرابی بگردید و روی بگفت یا محمد از مالی که خدا بتو بخشیده است مرا چیزی بده
پیغمبر خدا روی بسوی او کرد و بخندید و اشارت فرمود تا او را چیزی دادند۔ و یک تن
از زنان مدینه دست آنحضرت بگرفتی تا کار بازارش سازد و هر آینه آنحضرت را هر جا که خواستی
بردی۔ و چون در جنگ احد زخمها خورد گفتند بر مشرکین دعای بد بکن فرمود خدا مرا بهر نگوئی
نفرستاده گفت بار خدایا قوم مرا هدایت کن که نمی دانند۔ و آنحضرت کسی را چون زن وچه

کس نکشاده. و ازین بیش چه توان بود که زن یهودیه را که در گوشت گوسفند زهرش داده
بود و اعتراف هم کرد معاف داشته و اهل ثقیف را که بکشتنش میان بستند و گرفتار آمدند
رها فرمود. و چون با کسے مصافحه کردی دست خود باز نکشیدے تا آنکه همون باز کشیدے.
و هرگز او را ندیدند که زانوے خود از زانوے همنشین پیش داد. و بیشتر خموش نشستی و گفته‌اند که
شرمگین تر از دوشیزه زنان بود که چون چیزے ناپسند داشتے از چهره مبارکش پیدا شدے و از بس
شرم در روے کسے برابر ندیدے. و کسے را چنان خطاب نفرمودی که ناپسندش آید. و بدی را
به بدی کیفر ندادے بلکه بخشایش و درگذر کار فرمودی. و آنحضرت در دلیری به فرازین تر رسیده. در
معرکهاے سخت که دلاوران و پردلان بگریختند او همچنان پاے برجاے بود و نرم گوے و نیکوخوی
و آمیزگار و دلجوے بود و دل مردمان بدست آوردے و بزرگان هر قوم را گرامی داشتی و با همه
همنشین هرچه در خور بودے معاملت فرمودی خواهندگان را حاجت روا فرمودی و تا توانستی
از سخن شیرین دریغ نداشتی. هر کسے که او را بخواندے لبیک باز دادے. و با اصحاب [illegible]
هم سخن گشتی و با اطفال ایشان بلهو و خنده آمدے و به نشیمن خود نشاندے. و دعوت هر آزاد و بنده
و کنیز و مسکین پذیرفتے و با چاکر خود طعام خوردے. و بهر بیمار پرسی بدورترین گوشه مدینه برفتے عذر
آوران را پوزش پذیرفتے و با اصحاب در سلام و مصافحه پیشی نمودی و هر که بر وے آمد بزرگش
داشتی و گاهے براے وے چادر خود بگستردی. و بر بالش خود بنشاندے و اصحاب را به نیکو
ترین نام و کنیت ایشان بخواندے و سخن کسے قطع نفرمودی و آنحضرت خوش نفس ترین مردمان
بودے و بیشتر تبسم بودے و چون شیما را که اخت رضاعی او بود بیاوردند آنحضرت چادر خود بهر وے بگسترد
و چون برادر رضاعی او آمد برخاستے و پیش خود بنشاندش و به ثوبیه کنیز ابی لهب که آنحضرت را

[illegible] کاره بود

و با هر کس تواضع و دوست داشتے روزے بر صحابہ رضی الله عنهم برخاستند فرمود نباید چون عجمیان بر پاے

شوید و میفرمود مرا از اندازه من بیش مستائید چنانکه نصاری پسر مریم را بستودند و میفرمود مرا بر دیگر پیغمبران فضیلت منهید

روزے بیازار رفت و پیراهنے بخرید فروشنده از جاے برجست تا دستش را ببوسید آنحضرت دست

باز کشید و فرمود عجم با شاهان خود چنین میکنند و من نیستم مگر یکے از شما و چون وقتی عامی گفت تو سید

ما هستی فرمود سید خدا است مجلسش با ادب آراسته بود در وے آوازها بلند نمیشد و به بدگوئی زبان

نمی گشادند و چون او سخن آمدے همه سر در پیش مے افگندند و گوش پهن مے کردند و چون

بقومے رفتے بهمان جاے که مجلس نهایت یافته نشستے و همواره چشم فرو داشتے و دیدنش

از این بیش نبود که نگاهے بر افگندی بیشتر خموش بودے و چون بگفتار آمدی سخنش جدا جدا بود

و کوتهی و درازی دور از کار نداشت و گفتارش هم روان و هم آهستگی داشت که اگر کسے خواستی

حرفهایش بشمردی و طیب و بوے خوش پسند داشتی و بیشتر بکار آوردی و آنحضرت در معیشت

فراخی نداشت عائشه گوید که سه روز پیاپی بلکه دو گاز نان سیر نخورد و هم گوید که هیچگاه از نان گندم آنحضرت

سیر نخورد تا آنکه از جهان رفت و بسترش از چرم بود آگنده به پوست خرما و جود و ایثار پسند داشتے

و هیچ فردا را هیچ نگذاشتے بارے نود هزار درهم بجنابش آوردند و بر حصیرے گذاشتند آنحضرت برخاست

و همه را تقسیم نمود مردے بآنحضرت رسید و چیزے بخواست فرمود اکنون ندارم مگر کہ من چون چیزی

برسد بخشمت عمر گفت خداے ترا بر چه نتوانی تکلیف نداد پیغمبر خدا را این سخن ناپسند آمد باز

مردے از انصار گفت اے پیغمبر بخش و از خداوند عرش مترس که تنگ روزیت بکند آنحضرت تبسم

فرمود و آثار خوشی از چهره اش تافت و خدایش بجوامع الکلم برگزیده بود که معنی بسیار بلفظ اندک

بیان نمودے پس خواهم سخنهاے همایونش را که پر از حکمت هستند در فصاحت و بلاغت [illegible]

کمال رسیده این نامه را بپایان رسانم۔

کارها به نیت است۔ هر کس را گوهر بیند۔ هر که تند رخو و بشناخت برست۔ مشورت با یار اعتماد باید۔
مرد هر ناگفته اختیار دارد۔ با کسے آمیختن بیکار است که هر چه تو بر وے خواهی او بر تو نخواهد۔ خنک آنکه
خوش گفت تا سود کرد یا خموشید تا برست۔ دور روے را پیش خدا آبروئے نیست۔ مردم چون دندانهای
شانه هستند۔ مرو با دوست تندخو است۔ خون مسلمانان باهم برابر است۔ دست بالا از دست
زیرین بهتر است۔ میانه کارها بهتر کارهاست۔ مومن از سوراخے دو بار گزیده نشود۔ نیکبخت بدیگری
پند گیرد۔ تنهائی از همنشین بد بهتر است۔ خنده مکن که بسیاری خنده دل بمیراند۔ حق را بگوے گو تلخ
باشد۔ چشم بر زمین و دست در آستین بدارید۔ بر خدا اشرف تر آنکه پرهیزگار تر۔ شیفتگی ترا کور و کر کند
هر که بر مردم نبخشد خدا بر وے نبخشاید۔ مسلمانان چون بنائے هستند که اجزایش از یکدیگر محکمی
گرفته۔ بهترین اعمال است هر چه اندک و پاینده باشد۔ گر شرم نداری بکن هر چه خواهی۔ قادر هر کس
نگهدار۔ مسلمانان آئینه همدیگر اند۔ بزرگ خیانتے است که با برادر خود سخنے گوئی که او راستش داند
و تو دروغش میزنی۔ گر در پے عیب مردم افتی در بسا خرابی افگنی۔ فقط